

## آداب روزه داری

### زیتون\*\*\*\*\*

داستان واقعی

زندگی یک روز حاج آقا و حاج خانم در ماه مبارک رمضان:

#### سحر:

حاج خانم ساعت سه صبح بیدار می‌شود، جیش نکرده و دست و رو نشسته یکر است می‌ره سر یخچال، چند قابلمه و ظرفی که از دیشب آماده کرده در میاره. پلو و خورش رو می‌ذاره گرم بشه. باقالی پلو و مرغ رو هم همین‌طور. زیر کتری چایی رو هم هکذا (چه کلمه‌ی غریبه این هکذا) می‌ره بالای سر حاج آقا، تکونش می‌ده.  
- حاج آقا! حاج آقا! بدو الان ادون می‌گن. غسل هم باید بکنیم. دیر می‌شه. بعدا نگه نرسیدم زیاد بخورم ها... من رفتم حموم.  
( توضیح: حاج خانم برای صرفه جویی جیش و دست و رو شستن رو گذاشته بود با غسل یه جا تو حموم بکنه!)

تا حاج خانم خودشو گربه شور کنه، حاجی پا می‌شه و یک راست می‌ره سراغ قابلمه‌ها. یکی یکی بازشون می‌کنه تا مبادا حاج خانم غذای مونده‌ی افطاری دیشب رو بهش قالب کرده باشه. از روی رضایت تبسمی می‌کنه. دعوای سال اول ازدواج کار خودشو کرده و دیگه خانم از این جرأت‌ها نداره!  
بعد یه راست می‌ره تو حموم.

حاج خانم داد می‌زنه: اوا حاج آقا خاک بر سرم. دیشب بست نبود؟  
حاج آقا از ترس بیدار شدن بچه‌ها از جیغ و داد خانم می‌ره کنار. بعد فکری می‌کنه و میره پتو رو از سر بچه‌هاش می‌کشه کنار و می‌گه پاشید قرطی‌های بی‌دین!  
یه پسرش 21 ساله‌ست و دانشجو. شیک‌پوش با ریشی سه تیغه، با این که اهل دین و روزه نیست از ترس دادن پول توحیبی غرغرنان پا می‌شه.  
دخترش هم که 17 سالشه و پیش‌دانشگاهی می‌ره و چند بار به خاطر نوع لباس

پوشیدنش از طرف مدرسه اخطار گرفته بوده الکی می‌گه که امروز بهش روزه واجب نیست و تصمیم می‌گیره تا دوازده، سیزده روز این بهانه رو بیاره... حاج خاتم از حموم که در میاد میره سراغ سورو سات سحری. رادیو رو هم روشن می‌کنه.

سالاد، ماست، شله‌زرد، خرما، و نون و پنیر و سبزی، کره، خامه، مربا، عسل، پلوهای چرب و چیلی با یه عالمه زعفران و قرمه سبزی رو می‌چینه تو سفره. با نگرانی نگاه می‌کنه چیزی کم نباشه. آهان حلوا مونده بود. حاجی حلوا رو خیلی دوست داره.

شربت پرتقال. کمپوت آناناس. زولبیا بامیه که حتما باید باشه. چایی رو هم دم می‌کنه.

حاج‌آقا از حموم که درمیاد با همون حوله‌ش اول میاد سفره رو چک می‌کنه. رضایتش جلب میشه، اما برای اینکه حاج خاتم پررو نشه اخمی می‌کن و انگشت توی گوش کنان می‌ره لباس بپوشه.

پیژامه‌پوش میاد کنار سفره چهار زانو می‌شه. (به خاطر چاقی این جور نشستن براش سخته. اما فکر می‌کنه چون ائمه روی زمین افطار می‌کردن، توی این ماه زمین بشینه و سحری و افطار بخوره، ثوابش بیشتره!)

حاج‌آقا هی ساعتش رو نگاه می‌کنه و مرتب بشقابش رو پر می‌کنه از باقالی‌پلو با مرغ، و پلو و قرمه‌سبزی، و می‌خوره.

چند لقمه نون‌پنیر سبزی به یاد مستضعفا و چند لقمه کره عسل به یاد یتیم‌ها و چند کاسه شله‌زرد به خاطر یاران امام‌حسین و حلوا به یاد حضرت علی و چند لیوان دوغ به یاد لبان تشنه‌ی حسین پشت‌بندش میندازه بالا.

چند استکان چایی شیرین به زور می‌ریزه تو حلقش و... حاج‌خانم هم دست‌کمی از آقاشون نداره. (پسرشون به زور لقمه‌ای خورده و رفته خوابیده.)

دهان حاج‌آقا هنوز پره که یهو از رادیو صدای اذان به گوش می‌رسه. بدو بدو، هر دو می‌دون طرف دستشویی و تف می‌کنن و مسواک می‌زنن. و می‌رن بخوابن. (وضو و نماز رو یادم رفت بگم)

حاجی و زنش با شکم‌های پرشون خوابشون نمی‌بره. حاج‌آقا بالشی روی بالشش اضافه می‌کنه. دکتر قلبش گفته سرش باید بالاتر از شکمش باشه. یواش یواش چشاش سنگین می‌شه و صدای خور و پف و گاهی صدای آروغ‌های حاجی نمی‌ذاره حاج‌خانم بخوابه.

**صبح سرکار حاجی:**

حاجی اول صبح کمی به کار و بار و حساب کتابش می‌رسه. هر چی به ظهر نزدیک می‌شه بد اخلاق‌تر می‌شه و دهنش بد بوتر. نمی‌ره دهنشو بشوره چون معتقده که بوی دهن روزه‌دار از گل‌های بهشتی خوش‌بوتره! ( البته نزد خدا! چون نزد بنده‌ی خدا که این‌طور نیست)

سر شاگرداش داد می‌کشه. با مشتری‌ها بد رفتاری می‌کنه. بخصوص هر کی تر و تمیزه به نظرش آدم بی‌دین و لامذهبیه. وگرنه باید مثل خودش بد اخلاق و شلو و ول باشه، و دهنش هم بوی بد بده.

تموم معامله‌هایی که قراره پولی رد و بدل شه موکول می‌کنه به کاره بعد از افطار. چون معتقده با زبون روزه نمی‌شه زیاد دروغ گفت و چهارلایه‌نا حساب کرد.

از اون طرف حاج خانم ساعت ده از خواب پا می‌شه. می‌ره خرید و هر چی تو فروشگاه‌ها هست میاره خونه. یخچال و فریزرش را هم که از قبل از رمضان پرکرده از گوشت و مرغ و سبزی‌جات و پنیر و کره و... ولی خوب ممکنه کم بیارن!

کابینت‌ها ( و همینطور انبار) پر شده از روغن و برنج و حبوبات و قند و چای و شکر و...

بعد میاد شروع می‌کنه به پختن چند نوع غذا. عدس‌پلو، آش‌رشته، مرغ و سیب‌زمینی سرخ‌کرده، زرشک‌پلو، و خورش کرفس و... در حین آشپزی به فکر شام و سحر فردا هم هست. فکر می‌کنه کی ماه رمضان تموم می‌شه تا این همه جلوی اجاق وای‌نسه. یادش بخیر تا چندروز پیش فقط یه نوع ناهار می‌پخت و یه نوع شام.

شله‌زرد و حلواشونم داره تموم می‌شه، فردا باید بپزه. یه شله‌زرد بزرگ نذری هم نونزده رمضان دارن.

حاج آقا یه گونی برنج سی‌کیلویی برای این کار گذاشته کنار. حاج‌خانم در افکارش غوطه‌ور می‌شه. کیا رو دعوت کنه برای کمک؟ حوصله خواهر شوهرشو نداره. اما باید دعوتش کنه تا بفهمه شله‌زرد خوب چطوریه. خودش شله‌زردش عین آب‌زیپو بود. دلش می‌خواد روز نونزدهم بزنه تو پوز تموم فامیل. و هین هم زدن غذا، این فکر راحتش نمی‌ذارن.

فشار حاج‌خانم حدود ساعت یک می‌آفته. حواسش نیست، میره سر یخچال یکی دو قاشق شله‌زرد می‌خوره، ولی تا یادش میاد می‌ره آب دهنشو تف می‌کنه. پیش خودش می‌گه کاش تا حواسم نبود یه لیوان آب هم می‌خوردم ها... بعد چن دبار دهنشو آب می‌کشه.

حاج آقا ساعت دو عین برج زهرمار میاد خونه. جعبه‌ی زولبیا بامیه رو پرت می‌کنه رو میز.

حاج خانم می‌دونه نباید این ساعتا بره پر چک حاجی. حاجی همیشه، اول می‌ره سر قابلمه‌ها و بعد دستشویی و بعد رختخواب... هنوز سرش به بالش نرسیده خوابش می‌بره. حاج خانم هم می‌ره رو تخت دخترش دراز به دراز می‌افته. ساعت چهار هرد وشون در خوابی عمیق هستن.

حاج خانم ساعت پنج سراسیمه پا می‌شه. (تصورش این است که همیشه فرشته‌ها هستن که کمکش می‌کنند تا به موقع پاشه) هول‌هولکی زیر غذاها رو روشن می‌کنه تا گرم بشن. و بعد شروع می‌کنه به چیدن سفره:

شله‌زرد و حلوا و نون‌پنیر و سالاد و سبزی و خرمایی که به جای هسته توش مغز گردو گذاشته. زولبیا بامیه، خربزه و هندونه و... می‌چینه تو سفره... بعد پلو رو می‌کشه با یه عالم زعفرون و زرشک‌هایی که با خلال بادوم و پسته تو روغن تفت داده شدن و مرغ درسته بریان و سیب‌زمینی سرخ‌کرده و خورش کرفس و عدس پلو و آش رشته با کشک و پیازداغ فراوون و....

تلویزیون رو روشن می‌کنه. شجریان داره ربنا آتنا می‌خونه. با عجله می‌ره حاجی رو بیدار می‌کنه. حاجی غرغری می‌کنه و میاد کنار سفره چتر می‌زنه.

هنوز باسنش به زمین نرسیده خانمش آبجوشش رو جلوش گذاشته. حاج آقا بهیاد ضعف‌ا روزه‌شو با آبجوش و خرما باز می‌کنه. اصلا نمی‌فهمه اذان زدن یا نه. بعدش پلو خورون و خورش خورون و مرغ بالا اندازون شروع می‌شه. اونقدر ولع داره که حاج خانم می‌ترسه استخوان رون مرغ تو گلوش گیر کنه. می‌خورن و می‌خورن... اونقدر می‌خورن تا کنار سفره از حال می‌رن.

حاج خانم زیر لب به دخترش فحش می‌ده که کجاست بیاد سفره رو جمع کنه. یکی یه کوسن می‌ذارن زیر سرشون و خوابیده سریال‌های آبکی تلویزیون مخصوص ماه رمضان رو نگاه می‌کنن. ساعت 5/7 حاج آقا باید یه سری به مغازه بزنه. موقع رفتن از حاج خانم می‌پرسه برای شام چی داریم؟

بعد از افطار تو مغازه:

حالا دیگه دروغ‌گفتن و قسم خوردن الکی مجازه. مشتریاش همیشه بعد از افطار باید بیان برای تسویه حساب.

حاج خانم هم در حالی که غر غر می‌کنه از جلوی تلویزیون پا می‌شه و می‌ره سور و سات شام رو راه بندازه و سر اجاق همینطور به فکر سحری فردا و شله‌زردی نذریشه که قراره از شدت خوش‌رنگی و خوش‌مزگی و پر ملاطی (شکر و زعفرون

و دارچین و خلال بادوم و خلال پسته‌ی فراوون) چشم همه فامیل و در و همسایه رو  
از کاسه در بیاره.

